



هفتاد و دومین غواص

خاطرات جانباز کریم مطهری
فرمانده گردان غواصی جعفر طیار
حمید حسام

www.ketab.ir



هفتاد و دومین غواص

سرشناسه: حسام، حمید؛ ۱۳۰ | عنوان و نام پدیدآور: هفتاد و دومین غواص؛
خاطرات جانباز کریم مطهری، فره‌انده گران غواصی جبار طیار/ نگارش حمید
حسام | مشخصات نشر: انتشارات شهید کاظمی، ۱۳۹۸ | مشخصات
ظاهری: ۶۴۰ ص، مصور | وضعیت فهرست نویسی: فایا | قیمت: ۵۷۰۰۰۰
ریال | شابک: ۹۶۹-۹۹-۶۶-۶۲۲-۹۷۸ | موضوع: جنگ ایران و عراق،
۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات -- رزمندگان غواص -- ایران -- جنگ جهانی دوم
| رده بندی کنگره: DSR۱۶۲۶ / س ۸ ج ۵ | رده بندی یوبی:
۳۶۲۵۱۴۳ | شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۳۰۹۲/۹۵۵
| Iran -- Diaries -- Martyrs -- Survivor |

هفتاد و دومین غواص | نویسنده: حمید حسام | انتشارات: شهید
کاظمی | نوبت چاپ: اول / زمستان ۹۸ | شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۵۷۰۰۰ تومان | شابک: ۹۶۹-۹۹-۶۶-۶۲۲-۹۷۸ | مدیریت
هنری و آماده‌سازی: مؤسسه شهید کاظمی / عبدالمهدی آگاه‌منش |
باتشکر از همکاری سپاه انصارالحسین و حوزه هنری همدان

دفتر مرکزی نشر و پخش: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه اول،

فروشگاه ۱۳۱ | شماره تماس: ۰۲۵-۳۷۸۴۰۸۴۴-۶

۳۰۰۱۴۱۴۳۱ | سامانه پیام کوتاه: ۳۰۰۱۴۱۴۳۱ | www.manvaketab.ir

📷 @ nashreshahidkazemi

باشگاه مخاطبان



تقدیم به

همه‌زمان شهیدم در واحد اطلاعات عملیات و گردان غواصی
و به یاد رفیقم، برادرم و فرمانده‌ام علی چیت‌سازیان
که می‌گفت: «کسی می‌تواند از سیم‌خاردهای دشمن عبور
کند که در سیم‌خاردار نفس خود گیر نکرده باشد.»

بسم الله الرحمن الرحيم

نوحیانی ام مقارن با انقلاب بود و جوانی ام با جنگ مصداق شد
به امر مولای امام راجل دره، قدم بر جبهه ها گذاشتم و با عنایت خداوند متعال جوانی را همراه
زمندگان اسلام گذراندم و در این بین سیرینی و تلفی های فراوانی را تجربه کردم بسیاری از
دوستانم که اکثر آنها در اطلاعات و عملیات و عواید لشکر انصارالحقین در بودند به فیض
عظای شهادت نائل آمده و به وصال محبوب رسیدند و من از فائده مستفان جانانم
من قصه بازگو کردن آن حالات تلخ و شیرین را نداشتم زیرا اولاً خلوتی می توان بخوابهای
عاشقانه و مظهر بهترین سرور را در آن تب سرد و تاریک در کنار امواج فروشان اروند
بازگو نمود، گرچه خون سرخ و گرم سراسر آنکس را در اندرگاه و در ششایی نموده بود تا نیاگاهد به
زمان غربت و حوادث و دیباچه های که در خاطر ایشان که رنگ خواهد کرد و افزاین ولایت امام
مبنی بر استیلا و گنجینه های خاطرات زمندگان را وادار است که آنچه در خاطر دارم بازگو نمایم
از دوست و برادر عزیزم جناب آقای حمید حسام سید سکرتم که بسیار شگافانه و مانند یک عواض
بازر و هوش و تحقیقات خود خاطرات بنده را به نگارش درآورد
امید دارم باعث رضایت خداوند متعال شده باشم.

دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا حق رسد به جانان یا جلوتی رسد

امیر مومنان
۹۸

فهرست

- چرا این کتاب را نوشتم؟ — ۱۰
- موج اول / بچه سرگذر — ۱۷
- موج دوم / عشق شنا — ۳۷
- موج سوم / نیمه گمشده ام، خلی — ۷۷
- موج چهارم / جنگ در دو جبهه — ۱۱۱
- موج پنجم / عبور از سیم خاردار نفس — ۱۵۷
- موج ششم / نمازگاه کاسه ای — ۲۴۷
- موج هفتم / مثل ماهی به آب — ۳۲۲
- موج هشتم / هفتاد و دومین غواص — ۳۶۹
- موج نهم / حقیقت کربلای چهار — ۴۵۷
- موج دهم / راهکار اشک — ۵۴۳
- موج آخر / امواج توفنده تر از ارونند — ۶۰۷

چرا این کتاب را نوشتم؟

یا غیاث من لا غیاث له

سه سال از پایان جنگ می‌گذشت که اولین کاروان راهیان نور را با کمک بازمانده‌های غواص از اسارت برگشته، به راه انداختیم و در شامگاه چهارم دی ماه سال ۱۳۷۰، یعنی شب سالگرد عملیات کربلای ۴ در نقطه‌رهایی ۷۲ غواص لشکر انصارالحسن جمع شدیم. آن شب به سنت شب‌های عملیات، زیارت عاشورا خواندیم و از عمق جان سوختیم و با هم دم گرفتیم:

ای از سفر برگشتگان کوشه‌یدان ما، کوشه‌یدان ما

کجا شدند غرق به خون دوستان شما، دوستان شما

و با چشمانی اشکبار رو به اروند خروشان سستیم و از دهلیز دل‌های سوخته‌مان، نقبی به آن شب بی‌تکرار - که من لحظه لحظه‌اش را از پشت دوربین دیده‌بانی دیده بودم - زدیم. در ابتدا، علی شمس‌پور - یکی از بازمانده‌ها - در سکوت حاشیه‌اروند برایمان «نی» زد. تا آن شب ندیده بودم که بچه‌های جنگ با ناله‌ی «نی» گریه کنند. و بعد این سخنان را گفت که گویی تفسیر «نی‌نامه» بود:

«دوستان، جنگ توی آب با خشکی خیلی فرق داره. البته شما غواصید

و همه استاد منید، ولی می‌خوام برای آیندگانی که شاید مخاطب این کلام باشند بگم که یه رزمنده وقتی می‌خواست توی خشکی بجنگه، اول لباس‌های قبراق می‌پوشید، بعد هر کسی بهترین سلاحی که دوست داشت، برمی‌داشت و وقتی می‌رفت پشت خاکریز، یه کلاه کاسکت آهنی رو سرش می‌گذاشت تا از سرتیر و ترکش نخوره. اگه آتیش دشمن زیاد می‌شد، می‌رفت توی سنگریه داخل یه چاله. اگه بوی گاز شیمیایی می‌آمد، ماسک می‌زد تا خفه نشه. اما یه غواص چی؟ لباسی غواصی که می‌پوشید، قدرت مانورش گرفته می‌شد. فقط اسلحه کلاش داشت. کلاه هم نداشت. سنگرو خاکریزی هم که نیست. بدن غواص با گردن توی آبه. اما دشمن توی خشکیه، داخل کانال‌های بتونی حریفه امال‌هاش نشسته، عملیات هم لو رفته. انگشت دشمن روی ماشه‌س. اصلاً صد هوایی دو لول ۲۳ میلیمتری که باهاش هواپیما رو می‌زنند، خوابانده روی آب. روند باهاش سر غواص‌ها رو بزنه... من می‌خوام پیرسم که این غواص ۱۹ ساله کجا باید پناه بگیره، جز پشت اراده و ایمان؟ سرش رو به کی بسپاره جز خدا؟

بچه‌ها یاد تونه وقتی رفتیم توی آب، برای اینکه طایان آب کسی رو نبیره، طنابی به طول هفتاد متر داشتیم و مچ دست رو داخل حلقه طناب کرده بودیم. در حال فین زدن به سمت دشمن، یکباره از زمین و آسمان گاریه سرخ بارید. اونا از تیرهای رسام استفاده می‌کردند که خودتون می‌دیدین. من بعضی مواقع دستم را از حلقه رها می‌کردم و به جلو عقب سر می‌زدم و دستورات فرمانده عزیزمان آقا کریم رو گوشزد می‌کردم. نزدیک ساحل دشمن حرکت بچه‌ها کمی کندتر شد. به خیال خودم گفتم خب شب عملیاته. شاید ترس به بچه‌ها غلبه کرده باشه. هی می‌گفتم بچه‌ها، آقا کریم می‌گه سریعتر فین بزنید. اما وقتی

خط روشکستیم، زیر نور منورها دیدم که کندی حرکت ما بخاطر اینه که چند نفر از سرشان تیر خوردند، اما یه آخ هم نگفتند؛ حتی یه آخ. من الان بعد از این همه سال، دارم می سوزم و ضجه می زنم، اما نمی دونم اونا چطور سوختند و دم برینیاوردند.

بچه ها، ای بازمانده های غواص های کربلای ۴. من و شما چطور به تاریخ و نسل های که نمی بینیم بگیریم که امیر طلایی وسط آب، تیر کلاش خورده توی سرش، اما صداش در نیامد و تالب کانا آمد؟ چه جور بگیریم که «فین» قدرت الله نجفی توی آب رها شد، اما آمد و نخواست برگردد. کی باور می کنه که وقتی چسبیدیم به کانا دشمن، عبادی توی تاریکی با تن مجروح خوابید روی میلگردهای تیر خورده ای و گفت از روی من رد شین. یادمان نرفته که وقتی خط روشکستیم، معتمد رضا عراقچیان آمد که الله اکبر بگه، با تیر زدند توی دهانش. مگه از یادمان می ره سیدای مهابادی مسعود مرادی، وقتی تا آخرین فشنگ جنگید و آخرش بعضی ها با سیم گیوتین خفه اش کردند. مگه می شه فراموش کرد دو قلوهای شهید غواص، محمد زاده رو که برای هم پیشانی بند یا قاسم بن الحسن می بستند. خدایا بحق شهدا ما را به دوستان شهیدمان برسان.»

سرانجام، روح بی قرار علی شمسی پور پس از سه دهه دلتنگی، در بهار ۱۳۹۵، هنگام تفحص شهدا در ارتفاع کانی مانگا، میهمان من و والری شد و به قرار و آرامش رسید. او سفارش کرد که روی سنگ مزارش بنویسیم: «علی» شهدای غواص کربلای ۴.



غیر از علی شمسی پور، سه نفر دیگر - علی منطقی، سید حسین معصوم زاده،

کریم مطهری - هم توانسته بودند بعد از شکسته شدن خط دشمن به این سوی آب خرمشهر بیایند.

علی منطقی که سرفه هایش طعم گاز خردل گرفته بود، بلندگو را گرفت و گفت:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل

کجا دانست حال ما سبکباران ساحل‌ها

ما خط رو به طول ۳ کیلومتر شکستیم، اما چون غواص‌های سایر لشکرها الحاق نکردند محاصره شدید. من و سیدحسین معصوم‌زاده به معاون گردان - حاج محسن جام‌برگ - که خودش مجروح توی باتلاق اروند افتاده بود، گفتیم: چه کار کنیم؟ حاج محسن گفت: برید حاج کریم رو ببرید اونور آب. من و سید هر دو مجروح بودیم و از طرفی نمی‌خواستیم برگردیم و فکر می‌کردیم آقا کریم شهید شده، چون کنار حاج محسن افتاده بود. حتی دیدیم که حاج محسن بیخ گوشش شهادتین خواند، اما به نظر می‌رسید که هنوز زنده است.

یک جفت فین از پای یک شهید درآوردیم و کدیم توی پای آقا کریم و زیررگبار گلوله مستقیم عراقی‌ها افتادیم توی آب اروند تا شناکان خودمان را به خرمشهر برسانیم.»

سال ۱۳۷۴، سینه پراز درد و نفس‌های خردلی علی منطقی به شماره افتاد و در بیمارستان شریعتی تهران خاموش شد.



بازمانده سوم - سیدحسین معصوم‌زاده - بود که همیشه به جای خاطره

خنده تحویل بچه‌ها می‌داد. آن شب بدون اینکه بلندگورا بگیرد، از میان جمع گفت: «پدرمان درآمد تا حاج کریم رو با دو مترقد و گلوی پاره و گردن سوراخ شده‌اش، آوردیم این ور آب.»

حالا همه نگاه‌ها به آخرین بازمانده بود؛ به هفتاد و دومین غواص.

کریم مطهری را از سال‌های آغاز تاسیس اطلاعات و عملیات در قصر شیرین دیده بودم. پدرش او را همیشه توی چشم می‌آورد. کریم مطهری همبازی نوجوانی، همکلاس دبیرستانی و هم‌رزم همواره متصل به علی چیت‌سازیان در اطلاعات و عملیات بود که از سال‌های میانی جنگ به پیشنهاد علی‌آقا، گردان غواصی لشکر را تاسیس کرد.

و من - راقم این سطور - سخت نشئه شنیدن روایت کریم مطهری از رزم عاشورایی کربلای ۴ بودم. همان شبی که او ۷۱ غواص را از جمع گردان ۱۷۵ نفری‌اش داخل آب برد و خودش جلوتر از بقیه سینه‌اروند را شکافت و به ساحل دشمن رسید، تا جایی که منجره‌اش با گلوله دشمن شکافته شد. آن گلوله داغ هنوز روی تکلم او تاثیر گذاشته بود، اما دلنشین و عاشقانه حرف می‌زد. آن شب فقط یادی از علی چیت‌سازیان کرد و گفت: «وقتی می‌خواستیم داخل آب برویم، علی آقا لب نیزارها گفت: کریم! اگه به گرداب برخوردی، آب وحشی ارون‌دروود را به فاطمه زهرا قسم بده.» همین جمله کافی بود که بغضش بشکند و اشک همه را درآورد و من جرعه نگارش کتاب «غواص‌ها بوی نعنا می‌دهند» در ذهنم زده شود. همان سال‌ها خط‌شکنی کردم و اولین کتاب را - هرچند مختصر - از رزم کربلای ۴ نوشتم.

۲۷ سال بعد از آن سفر راهیان نور، دوباره زخم کهنه کربلای ۴ از دل اندیشه‌های سیاست‌زده و دور از حقیقت «احدی الحسنین»^۱ سر باز کرد و سخنانی از کربلای ۴ و لورفتن عملیات و کوتاهی فرماندهان و... در فضای رسانه‌ای کشور زده شد که دل سوخته خانواده شهدای غواص و بازماندگان غواص و قاطعه‌ی رزمندگان را بیش از داغ فراق فرزندان و هم‌زمانشان سوزاند. سال ۳۹۷ بر آن شدم که حدیث ناگفته علمدار رشید و فرمانده زخم‌دار گردان غواص جعفر یار را کامل بشنوم و برای نسل‌هایی که نمی‌بینم به امانت بگذارم. روایت کریم مطهری از دوران کودکی‌اش تا پیروزی انقلاب و آغاز جنگ و حضور جانانه و عاشقانه در هم‌جواری نیمه گمشده‌اش، علی‌چیت‌سازیان تا رزم‌های آبی را طی ۲ سال شنیدم و گاه با لب‌خند و گاه با اشک، نگاه‌اشتم. او هم مثل همه درس‌آموزان «مکتب گم‌یادان» نخواست متکلم وحده این ماجرا باشد و با ۱۶ نفر از غواصان آزاده که از بند اسارت بازگشته بودند، حلقه‌ای آراستیم که می‌اندازد این گود متلاطم خود او بود و به ضرب‌اهنگ حنجره پاره او، حدیث حماسه و غیرت و مظلومیت غواصان را بازخوانی کردیم تا سرانجام شیرازه این کتاب با رعایت امانت و وسواس در اتقان، با ختام کلمات پرشور هفتاد و دومین غواص بسته شد.

حمید حسام، دی ماه ۳۹۸، همدان

۱. قل هل تریضون بنا الا احدی الحسنین - ای پیامبر! به آنان [دشمنان] بگو آیا غیر از این دو نیک فرجامی (پیروزی یا شهادت) به ما می‌رسد. سوره توبه، آیه ۵۲